



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين إله خير ناصرو معن الحمد الله رب العالمين وصلى الله على محمد وعلى آلهما الطيبين الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم أجمعين أبد الآدبين

ایلیا و فاطیما

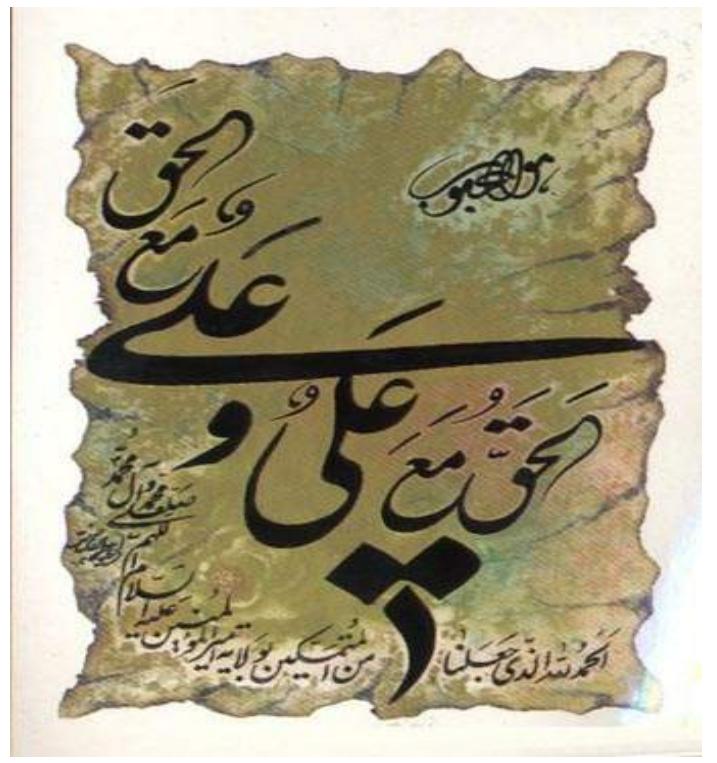
خواهر و برادری ارمنی (پتروسیان) که هر دو مسلمان شده بودند

ایلیا در شب ۲۱ رمضان ۱۴۲۰ در جمکران مسلمان شده بود

و در ۲۱ رمضان ۱۴۲۶ در بازگشت از جمکران در سانجه تصادف در کذشت خواهرش فاطیما نیز در سانجه تصادف در کذشت، روز ۱۳ آذر چهلم ایلیا و سالکرد فاطیماست

آخرین نقش و نوشته‌ی ایلیا

ایلیا توی اینترنت یک صفحه داشت به نام لوح دل، آخرین متن و تصویری که او قبل از شهادتش در آن گذارده را اینجا برای شما می‌آوریم، در زیر تابلوی رویرو که نشانکر ولایت و ارادتیش به حضرت مولا علی (منه السلام) است ابتدای فقره ای در معرفت مولایش می‌نماید و جهه آشکار و کویا عرفانش را به حق آشکار می‌نماید، و بعد از آن مناجاتی با خدای تعالی نموده و سرانجامش را از او می‌خواهد، متن زیر آخرین کلمات اوست:



یا علی مددی

عجب تمثيلي است اين که علی مولود کعبه است... يعني باطن قبله را در امام پیدا کن!

اما ظاهرگرایان از کعبه نیز تنها سنگ هایش را می پرستند.

تمامیت دین به امامت است، اما امام تنها مانده و فرزندان امیه از کرسی خلافت انسان کامل تحتی برای پادشاهی خود ساخته اند. ... آن کدام رنج طاقت فرسایی است که چاه ها را رازدار ناله های علی کرده است؟ هیچ دیده ای نخل ها بگریند؟... هرگز غروب هنگام در نخلستانهای کوفه بوده ای؟ گویی هنوز صدای بعض آلود امام علی از فاصله قرنها تاریخ به گوش می رسد که با مردم کوفه می گوید:

با اشیاه الرجال و لارجال... ای نامردمان مردم نما، ای آنان که همچون اطفال در عالم رویاهای خوبیش غرقه اید و عقلتان همچون نوعروسان تازه به حجله رفته است! دوست داشتم که شما را هرگز نمی دیدم و نمی شناختم که مرا از آن جز ندامت و اندوه نصیبی نرسیده است. خداوند مرگتان دهد که قلبم را سخت چرکین کرده اید و سینه ام را از غیط آکنده اید... «

«علی است که در یاری پروردگارش درنگ نکرد. آنگاه که خلق مانده بود، در پرتو نور الهی حرکت کرد، از همگان نرم تر و آرام تر. هر ستمدیده ناتوانی نزدش عزیز و تواند و هر توانمند ستمگری نزدش خوار و ناتوان. با این حال به مردمی گرفتار شد که گوش به فرمانش نسیردند و به ندایش پاسخ ندادند. صیر کرد اما چه صبری؟! چون آنکه خار در چشم و استخوان در گلوي دارد! چرا حقش را خوار داشتند؟»

بسوزان هر طریقی می پسندی = که آتش از تو و خاکستر از من
بکش چون صید و در خونم بغلطان = تماسا کردن از تو پریر از من
ندارم چون متاعی دیگر ای عشق = بگیر انگشت و این انگشت از من
مرا کن زائر ببابای زینب = که خون سر از او چشم تر از من

**الهي! بندہ ی تو ام، سلطان نفس فرما
التماس دعا**

پایان آخرین نوشتر ایلیا قبل از شهادتش، تاریخ نوشتر شب ۱۹ رمضان ۱۴۲۶

جمکران رفتن ایلیا هر شب ۲۱ رمضان

مهندس ایلیا پتروسیان در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شیش سال؛ قبل توانی مسجد جمکران مسلمان شده بود، این تاریخ برای تاریخ تولد دویاره او بود، او از اون سال همه شبها بیست و یکم را می رفت مسجد جمکران، و این شب بیست و یکم اخیر هم بعد از زیارت در راه بازگشت در اثر سانجه تصادف به شهادت رسید... و باز تولدی دیگر در همین تاریخ!

وصیت ایلیا

مهندس شهید ایلیا چند روز قبل از درگذشت خود، وصیت کرد که: هیچ مجلس بزرگداشتی برایش برگزار نشود، و مخارج آن را صرف کارهای خیریه کنند. برای محل دفن جنازه اش هم وصیت کرده که در منطقه شلمچه باشد. (در کنار او شهیدان بی نام و نشان).
و بالأخره هم طبق وصیتش در شلمچه دفن شد رضوان خدا بر او باد.

هم سخنی با رفتگان

در کلام خازنان وحی علیهم السلام داریم که: حضرت مولا علی (منه السلام) به سلمان فرموده بودند که: هر وقت رفته زیارت اهل قبور و سلام بر ایشان کردی آنها جوابتو میدن، ولی ممکن است تو نشنوی، هر وقت سلام کردی به آنها و جوابشون را شنیدی بدون که وقت رفتنم.

تجربه ای هم شهید ایلیا نزدیک رحلتش داره که دوستش حامد اون رو نقل کرده است:
یکشنبه شب (قبل شهادتش) خوابشو دیدم، خیلی نگرانش شدم، صبح بلافضله بعد اذون زنگ زدم خونشون. مادرش گفت رفته بهشت زهرا (س). همراهش تا بعد از اذون ظهر خاموش بود. (بعد که شد باهاش تماس بکیرم):
ایلیا: جامن حامد جان!
حامد: سلام.
ایلیا: سلام به روی ماهت!

حامد: حالت خوبه؟
ایلیا: الحمد لله.
حامد: اون که البته ولی حواب سوال من این نیست. پرسیدم حالت خوبه؟

ایلیا: کم نه!

حامد: مگه گیرت نیارما!

ایلیا: - چی شده باز؟

حامد: چرا گوشینتو خاموش میکنی؟

ایلیا: برای اینکه خواستم کسی خلوتمو به هم بزنه! حامد امرور خودم دیدم، شنیدم و به یقین رسیدم که شهدا زنده اون و حرف میزنن! نه فقط شهدا بلکه تومون اون کسانی که ظاهرا مردن ولی تو قلب ما حی و حاضرن!

حامد: نوبالا میزنی رفیق! خبریه؟

ایلیا:

لیلۀ القدر و شب راز و نیاز است امشب = روی کن بر در محبوک که باز است امشب
عاشقا گر به سرت عشق لقای بار است = باخبر باش که او بر سر ساز است امشب
دردهای دل خود فاش بگو بهر حبیب = جدّ و جهودی که شب عجز و نیاز است امشب
ای که عمری ز خدا خلد بین می طلبی = مژده بادت شب اعطای
جوار است امشب.

حامد: ایلیا!

ایلیا: جون دلم

حامد: بعد از ظهر که میری قم خیلی مواطن باش. شش دنگ حواست به جاده باشه....

ایلیا: تو به راننگی من شک داری حامد؟

حامد: - من به جاده و راننگی دیگران شک دارم ایلیا.

ایلیا: خیالی نیست! هر چه پیش آید خوش آید.

حامد: - زهرمار!

ایلیا: عصبانی نشو فدات شم. جشم مواطنم.

حامد: - ما رو هم دعا کن.... کاری نداری؟

ایلیا: نه.

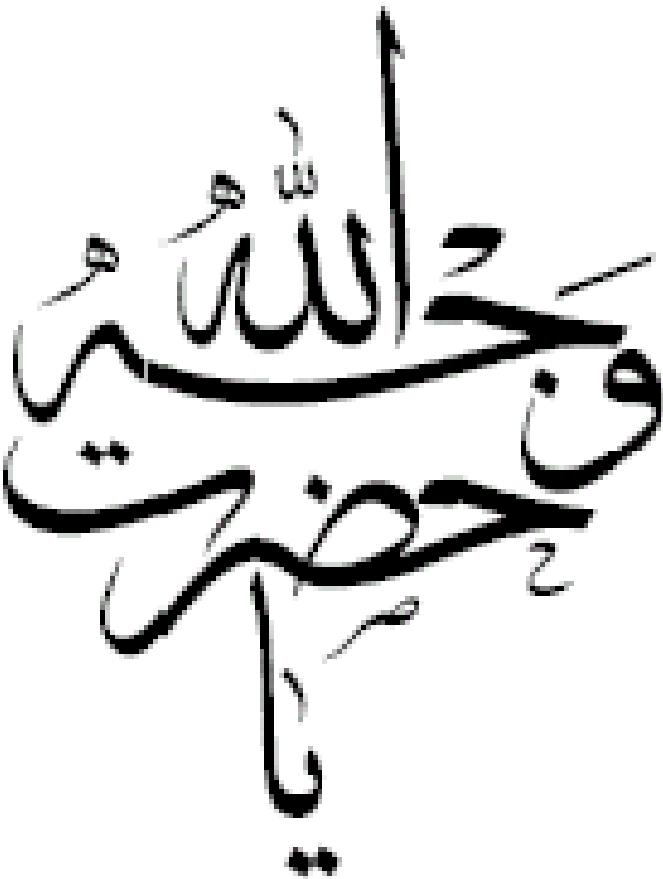
حامد: سفر به سلامت.

ایلیا: یا علی مدد.

حامد: بعد شنیدن خبر حادثه:

کاشکی بھesh میگفتم فردا که برミگردی مواطن خودت باش. کاشکی سفارش میکرم و قنی که برミگردی مواطن خودت باش. کاش اصلا بھesh

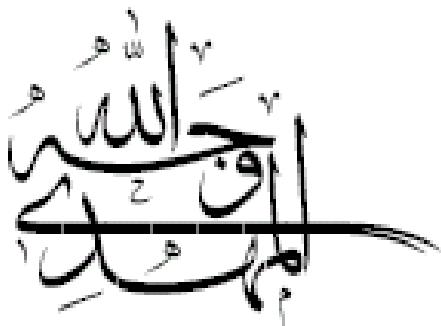
میگفتم نرو . التماسیش میکرم...



برخی احوالات ایلیا

از نقل نوشته های دوستانش حامد و ارمیا:

به قول خود ایلیا، ایلیا کلکسیون دردها بهتر بگم ایلیا کلکسیون درد بود. چند وقت پیش برای یک عمل جراحی بسیار دشوار عازم آلمان شد. - حامد جان یادته مأمور شده بودی منو از حال و روز ایلیا باخبر کنی؟- بعد از عمل بهوش نیومد. دو سه روزی تو کما بود. حامد جان تو خودت می گفتی، وقتی داشت میرفت آلمان گفته بود: «می خواهم چند روزی چشم رم رو به دنیا و هرجی دنیایی بیندم!» همین هم شد. توی اون دو سه روز هممون کلافه شده بودیم، وقتی برگشت ازش پرسیدم: «حضرت اقا اون دو سه روزی که چشمنشون رو به دنیا و هرجی دنیایی بسته بودن، کجا تشریف داشتن؟!» گفت: «دفعه ی پیش که رفته بودیم کربلا، (همین چندماه پیش. اون موقعی که میخواستن ضریح امام حسین (ع) رو عوض کن). قسمتمون شد شب جمعه ای رو نجف باشیم. تو صحن مرقد امیر المؤمنین نشسته بودیم، از بلند گوها دعای کمبل پخش میشد. صداش خیلی سوز داشت. من دعا رو سریع خوندم و رفتم نشستم جلوی ایوون طلا و زل زدم به گند. توی اون دو سه روزی که بهوش بودم همیش اون صحنه ها رو میدیدم و اون صدایها تو گوشم بود!



زنده ی عشق: اون شب جمعه ای رو که هنوز توی کما بودی یادته؟ خیلی گریه میکردم. یادته بہت گفتم چشمم به دیوان حافظ افتاد، خواستم نفّالی بزیم بلکه دلم باز بشه، اما نتویستم حتی بازش کنم؟ یادته میگفتی صبح جمعه نیاد مرگ مغزیشو اعلام میکنم؟ یادته؟ خودت بیمارستان هم بود گفته بود اگر امروز به هوش نیاد مرگ مغزیشو اعلام میکنم؟ یادته؟ خودت میگفتی اونم ناراحت میشه، بیره خونه. چشمنش به حافظ میفونه. تعالی میزنه و این دو بیت میاد: ساقی به نور باده بر افزور حام ما = مطرب بگو که کار جهان بد به کام ما = هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به راست بر یاریده عالم دوام ما، یادته بعد از ظهر همون روز به هوش اومدی؟ وقتی حامد بهم بفرار داد خیلی خوشحال شدم. شب تعلی به حافظ زدم و دقیقا همین دو بیت اومدی؟ یادته داداش؟؟ اون روز دیگه خیالم راحت شد. فکر کردم دیگه خوب میشی. فکر میکردم دیگه از تو دور نمیشیم، خیال میکردم دیگه نمی میری. دیدی حافظ راست گفت؟ آره! تو نمردی. تو زنده ای! مطمئنم، تو از ما هم زنده تری. فقط گشته شدی.

من عشق فَعَفْ ثُمَّ مَاتَ شَهِيدًا ایلیا جون! ... یادته به روز گفتی خواب هردومن رو دیدی. خوابت این بود: از بیون خودت میگم: «رفه بودیم کوهنوردی. تو راهنما بودی، پیشتر، حالا اینجا رو داشته باش: سر به دو راهی کیر کردیم، تو میگفتی باید از اینور بریم. تاکید میکردم که عاقلانه ایه. ولی من میگفتم نه راه اینور بھتره. بایا من تجربه کردم، هر جمعه میرم کوهنوردی، تو بیا اکه بلایی سرت اوهد با من. ولی اونقدر یه دنده بودی که قبول نکردی. رفتم میون راه «خدایا عاشقان را.....» رو میخوندی. صدات چه سوزی داشت. یاد قرض و قول هام افتادم! آتیش زدی به جونم! خلاصه..... اون اتفاقی که نیاید افتد». ... دیدی داداش؟ دیدی خوابت تعبیر شد؟ دیدی داداش؟ دیدی داداش؟ اون اتفاقی که نیاید افتد. ... آن روز گفت: آره! تو نمردی. تو زنده ای! مطمئنم، تو از ما هم زنده تری. فقط

نیاز اول وقت: روزای اول بود. کلاس ها تازه برگزار شده بود. کلاس برنامه نویسیمون راس ساعت ۱۲ تشكیل میشد. موقع اذان ایلیا و دوستانش جلسه های اول با تاخیر ۱۵ دقیقه ای سر کلاس حاضر میشدند. یه روز بعد از اینکه وارد کلاس شدن استاد بهشون گفت: از این به بعد، بعد از من کسی اجازه نداره وارد کلاس بشه! ایلیا خیلی محترمانه جواب داد: بیخشید استاد ما میتوینیم به خاطر نمازمن با تاخیر ۱۵ دقیقه ای سر کلاس حاضر شیم ولی خوشبختانه نمیتوینیم نمازمنو به خاطر کلاس یک ساعت و نیم به تاخیر بندازیم، استاد گفت: من هم نمیتوینم بی نظمی رو تحمل کنم. تکلیف چیه؟ ایلیا جواب داد: فکر میکنم سه راه داشته باشیم، اول اینکه شما کلاس رو بک ربع دیرتر برگزار کنید و تاخیر یک ربعه ی مارو چند هفته تحمل کنید. سوم هم اینکه شما هیچ کدام از این دو مورد رو نبینیرید و ما بریم (ماده درسی را) حذف کنیم، استاد جواب داد: فعلاً بنشینید تا بعد... و آخر کلاس رو به بچه ها گفت: از جلسه بعد تا چند هفته کلاس ساعت ۱۵:۰۰ تشكیل میشه.

نیاز جویند ایلیا رو ندیدی. نمیدونم وقتی تو قوتیش زل میزد به در نجفی که تو انگشتیش بود، چی میدید که اشکش سرازیر میشد. نمیدونم

رفته بودیم نجف چه قول و قراری با آقا گذاشته بود از خدا چی خواسته بود که سه شنبه، روز شهادت مولا، ایلیا هم...

درد و دل دوستانش با او: ایلیسیسیا!!!!!!.... پاشو داداشی! پاشو بین چکار کردی با دل من! پاشو بین چکار کردی با دل من! هرجی زدی به جونم، پاشو بین چکار کردی با دل من! هرجی میدی شکرت، هرجی هم میگیری شکرت! چند روزیه احساس میکنم قلبم نمیزنه. احساس میکنم اصلاً قلبی تو سینم نیست. احساس میکنم قلبم رفته زیر خال. خال شلجه... نه... بزار بگما... مصیبت حکون کم مصیبت برم... آخه قربونت برم... مصیبت حکون کم نمود؟؟؟ تو هم... بالآخره به آرزوی رسیدی. رفتی بیش فاطیما... ایلیا ی عزیر... داداش خوبم. با مرام! ... لوطی! ... با معرفت! ... پهلوون! ...

یادته همیشه میگفتی «وصل مدفن عشقه!؟» به خاطر همین قرار گذاشتمیه نه تلفنی با هم تماس داشته باشم نه حضوری. بایات میگفت این حمله رو با اون خط فشنگت نوشته، قاب کردي و زدی تو اناقت. میگفت: «ایلیا هم کشته منو با این شعارش!» آقای پتروسیان خدا صبرتون بده. والله قسم به ایمان شما غبطه میخورم، صبر بر مصیبت نشانه ی ایمانه.

داشتم برای همیشه ایلیا رو تعریف میکردم. گفت چنین کسی بیمامش بر شمه، خدا سریع میردش. ایلیا هم به کمال خودش رسید و رفت. ایلیا جان ... ایلیای خوبم ... عزیز برادرم، نمی دونم اون انگشتتر در چی شد. امیدوارم از بین نرفته باشه. ای کاش.... داشت یادم میرفت. آقای مهندس تولدتون مبارک! عیدتون هم مبارک! دعا می کنم علی الدوام محضر آقا و مولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام باشی و از دست خود حضرتیش روزی بگیری. یادته روزای اول آشنازیمون بعثت گفتم از استمت علومه که انتخاب شده ای؟ دیدی راست گفتم؟ تو ایلیایی، همنام علی و غلام علی (علیه السلام). ... و تو مصطفایی... برگزیده و انتخاب شده ای، مصطفای ارمیا. داداش وصال مدفن عشقه! ... درست! ... اما خودت بعدش گفتی به جز عشق های آسمانی و الهی! عمر آشنازیمون خلی کوتاه بود. به سال نکشید. اما می خواهم تا آخر باهات دوست باشم. دعا کن تا آخر عمر به یادت باشم. بهم سر بزن. میگ همیشه اولین دیدار به یاد ماندنی ترین دیداره. پس دیدار به قیامت برادر! حیدر مدد ... امضا: ارمیا

ایلیای شهید: ایلیا پتروسیان شایسته است که به قول اون عزیز شهید ایلیا نامیده بشه. مگر نه اینکه ایلیا در راه زیارت دوست رفت؟ چه سریه است که یوسف فاطمه یه روز ایلیا رو تو خونه خودش مسلمون می کنه و به روز دیگه در راه خونه اش از درد بودن نجات می ده؟ مگه ۶ سال پیش به ایلیا چه قولی داده بود که اون روز به قولش وفا کرد؟ عجبانی از قدرت عشق که چه ها می کنه با عاشق. نمی دومن، شاید هم این ایلیا بود که ۶ سال پیش به معشووقش قول داد و توی این چون همچین عاشقی خودش خوبنهاست.

ولادت و نامگذاری این برادر و خواهر از روایت پدر ایلیا و فاطیما

آقای پتروسیان می گفت:

از وقتی فهمیدیم داریم مامان و بابا میشیم یکی از دغدغه های اصلی ذهنمون انتخاب اسم برای بچه بود. روی خاص بودن اسم خیلی تاکید داشتیم...! نظریا هفت ماه گذشته بود و ما هنوز اسمی انتخاب نکرده بودیم. یه شب با ناله ی همسرم از خواب بیدار شدم. ظاهرا توراهی ما برای دنیا اومدن عجله داشت. رفتیم به مارستان و متوجه شدیم که بله، وقتشه! پشت در اتاق عمل منتظر بودم. پرستار او مد بیرون. گفت: صاحب دوتا بچه شدی! یه دخترو یه پسر! بعدشم یکیشونو گذاشت رو دست راستم و دیگری رو گذاشت رو گذاشت رو چیم؛ اینجا بود که خوابی که شب دیده بودم یادم اومد: روز تولدم بود. همه ی دوستان و بستگان کادو و اسم آورده بودن اما هدیه ی هیچ کدومشون منو راضی نکرده بود. پاشدم رفتیم کلیسا.

(اونجا نوی دعايم اصرار مي کردم) که خدايا من يه هديه ي مخصوص مي خواوم که تو باید به من بدی و....
وقتني از کلیسا خارج شدم شب بود. به نگاهی به ماہ انداختم. قریش، کاما، باد.

وکیل بر تیکت اولن سالمن سب بود. یک نیمه که اندک تر مرسن داشت. به دفعه دیدم که ماه از وسط نصف شد و او مدم بایین. یه نیمیش روی دست راستم قرار گرفت و نیمه ی دیگه روی دست چشم. روی یک نیمه نوشته شده بود «علی» و روی دیگری نوشته شده بود «فاطمه».

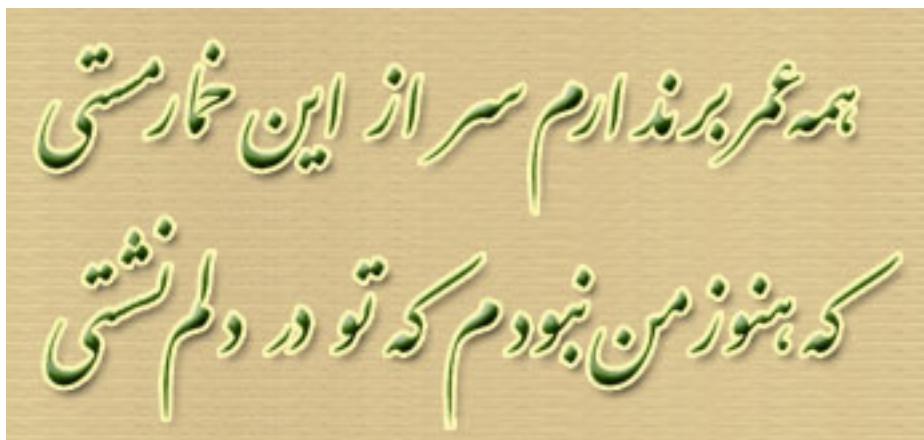
(یا فرار کرگتن این دو بچه توى دستم) خوابم تعییر شده بود.
خب ما مسیحی بودیم و غیرطبیعی بود اگر اسم بچه ها رو «علی» و «فاطمه» می گذاشتیم!
واسه همین اسمشونو گذاشتیم «ایلنا» و «فاطیما».

ایلیا و فاطیما: این خواهر و برادر چنان عاشق هم بودند که به دو قلوهای افسانه‌ای معروف شده بودند! وقتی دست به دست هم می‌دادند هر کاری که می‌خواستند انجام می‌دادند.

اما ایلیا آن عاشق صبوری است که پر زدن خواهر و معشوقه اش را در مقابل دیدگان خود دید و صبر کرد. صبر کرد و راضی به حضای حق شد. صب کرد کو ان الله مع الصابرين! صب ... صب ... صب

و جای تعجب نیست که اربعین عروج شهید ایلیا مصادف گشته با سالگرد فوت خواهرش خانم فاطیما پتروسیان! (سیزدهم آذرماه) و نیز همزمان گشته با ولادت با سعادت حضرت «فاطمه» معصومه سلام الله علیها. خواهر مکرمه ی «علی» بن موسی الرضا علیه السلام. خواهری که در فراق برادر هجرت کرد و در دیار غربت گشته شد. خواهر و برادری که عاشق یکدیگر بودند و دوری هم را نمی توانستند تحمل کنند.

جه ارتباطی یا تناسی می تواند وجود داشته باشد؟ اربعین امیرالمؤمنین «علی» علیه السلام - ولادت کریمه ی اهل بیت، فاطمه معصومه، خواهر برگوار «علی» بن موسی الرضا علیهم السلام - اربعین شهید «ایلیا»، که یکی از غلامان مولا علی علیه السلام بود و سالگرد درگذشت «فاطیما» پطروسیان، خواهر مسلمان شهید «ایلیا» و کنیز حضرت معصومه علیها سلام.



تاریخ رحلت فاطیما = ۱۲ آذر ۱۲۸۲ و تاریخ رحلت ایلیا = ۳ آبان ۱۲۸۴

خداوند این دو بنده خودش (ایلیا و فاطیما) را غریق رحمتیش قرار داده و با حضرات معصومین علیهم السلام مشور دارد

با تشکر فراوان از دوستان ایلیا
تهیه شده با استفاده از صفحه ایلیا و ارمیا و..